



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## پیغام عشق

قسمت سیصد و چهل و یکم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۸ گنج حضور، بخش دوم

کودکان چون نام بازی بشنوند  
جمله با خرگور، هم تگ می دوند  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۱

برای مثال، همین که کودکان، من‌های ذهنی، نام بازی با همانیدگی‌ها را می‌شنوند، حاضرند برای بازی کردن با چیزهای این جهانی، حتی همراه با گورخر هم بدونند. یعنی مرتب از روی حرص زیاد براساس همانیدگی‌ها مسابقه می‌گذارند و می‌خواهند که در این بازی من‌ذهنی برتر درآیند.

ای خرانِ کور، این سو دام‌هاست  
 در کمین، این سوی، خون آشام‌هاست  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۲  
 -این سو: منظور دنیا است.

ای من‌های ذهنی کور که با هشیاری جسمی فقط اجسام را می‌بینید، با هر چیزی که بدست می‌آورید همانیده شده، از ضرر آنها آگاه نیستید و زندگی زنده این لحظه را به زمان مجازی در فردا می‌اندازید. آگاه باشید در این سو، در گستره دنیا و ذهن دام‌های همانیدگی‌ها نهاده شده که به صورت خون‌آشام‌ها پنهانی کمین کرده‌اند که خون هشیاری شما را خواهند مکید و زندگی شما را به درد و مسئله تبدیل می‌کنند.

تیرها پُران، کمان پنهان ز غیب  
 بر جوانی می‌رسد صد تیر شیب  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۳  
 -شیب: پیری

در این عالم، تیرهای خدا از هر سو به سمت همانیدگی‌های انسان‌ها انداخته می‌شود ولی کمان‌های آن توسط غیب (خدا)، پنهان شده است و صد نوع تیرِ پیر کننده به سوی شادابی و جوانی انسان رها می‌شود. یعنی من‌ذهنی و دردهای آن در جوانی نیز سبب درد و رنج انسان خواهند شد.

گام در صحرای دل باید نهاد  
 ز آن که در صحرای گل نبود گشاد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۴

باید با تسلیم کامل و فضاگشایی پا به صحرای دل، فضای یکتایی، بگذاری، زیرا در صحرای گل، همانیدگی‌ها، فتح و گشایشی وجود ندارد و در آنجا نمی‌توانی فضا را باز کنی.

ایمن آبادست دل، ای دوستان  
چشمه‌ها و گلستان در گلستان  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۵

ای دوستان، وقتی فضاگشایی می‌کنید فضای گشوده شده درون، فضای ایمنی و امنیت است و هر چقدر بیشتر فضاگشایی کنید همانیدگی‌ها و هشیاری جسمی در شما کمتر شده، امنیت درونتان بیشتر می‌شود. در این فضای گشوده شده چشمه‌های حکمت، معرفت، خرد، امنیت و گلستان در گلستان پر از زیبایی است یعنی انسان‌ها با فضاگشایی و مرکز عدم زیبایی می‌آفرینند.

عُجُّ إِلَى الْقَلْبِ وَ سِرٌّ يَأْتِي سَارِيَهُ  
فِيهِ أَشْجَارٌ وَعَيْنٌ جَارِيَهُ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت، بیت ۵۱۶

\*-عُجُّ: فعل امر به معنی بگرا؛ میل کن؛ منعطف شو.

\*-سِرٌّ: فعل مفرد از سارِ يَسِرُّ به معنی حرکت کن.

\*-سَارِيَهُ: اسم فاعل از سری يَسْرِي به معنی شب‌رو، آن که شب‌ها راه می‌سپارد

ای کسی که در شب ذهن با همانیدگی‌ها و هشیاری جسمی راه می‌روی، با فضاگشایی به سوی عالم قلب، فضای گشوده شده درون، حرکت کن که در آنجا درختان و چشمه‌سارانی آکنده از معرفت و حکمت الهی روان است.



ده مرو، ده مرد را احمق کند  
 عقل را بی نور و بی رونق کند  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۷

ای انسان، به روستا، جهان ذهن و همانیدگی‌ها مرو، چراکه من ذهنی و دیدن برحسب چیزها و همانیدگی‌ها آدمی را احمق کرده، عقل و هشیاری را بی نور و بی برکت می‌سازد، یعنی هشیاری انسان تبدیل به هشیاری جسمی شده با دید غلط همانیدگی‌های مرکزش می‌بیند.

قول پیغمبر شنو ای مجتبی  
 گور عقل آمد وطن در روستا  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۸

ای انسان برگزیده، سخن پیغمبر(ص) را بشنو که فرمود: اقامت کردن در روستا یعنی ذهن همانیده و از فکری به فکر دیگر پریدن، در واقع گور عقل کل است؛ به عبارتی خرد انسان در همانیدگی و من ذهنی می‌میرد.

حدیث

«لَا تَسْكُنُ الْكُفُورَ فَإِنَّ سَاكِنَ الْكُفُورِ كَسَاكِنِ الْقُبُورِ»

در روستا [ذهن همانیده] منزل مگزین که ساکن در روستا همچون ساکن در قبر است.

هر که در رُستا بُودِ روزی و، شام

تا به ماهی عقل او نبُود تمام

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۹

\*-رُستا: مخفف روستا

هرکسی حتی یک روز و شب یعنی برای مدت کوتاهی در روستا، ذهن همانیده، زندگی کند و از طریق همانیدگی‌های مرکزش ببیند، عقل هشیاری‌اش ناقص شده و تا یک ماه نمی‌تواند درست ببیند.

تا به ماهی احمقی با او بُود  
 از حشیش ده جز این‌ها چه درود  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۲۰  
 \*-حشیش: گیاه خشک

تا یک ماه حماقت دیدن از طریق همانیدگی‌ها و دردها همراه اوست. از گیاه و علف خشک روستا یعنی عقل ناقص و پلاستیکی همانیدگی‌ها، که براساس هر چه بیشتر بهتر است چیزی جز حماقت یعنی درد و مسئله‌سازی من‌ذهنی نصیب او نمی‌شود.

وآنکه ماهی باشد اندر روستا  
 روزگاری باشدش جهل و عما  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۲۱  
 \*-عما: کوری

و اگر کسی یک ماه در روستای ذهن همانیده زندگی کند، مدتی طولانی دچار نادانی، جهل و کوری من‌ذهنی می‌شود و شرطی شده نمی‌تواند دید بر حسب چیزهای ذهنی را کنار بگذارد.

ده چه باشد، شیخِ واصل ناشده

دست در تقلید و حجت در زده

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۲۲

منظور از ده در این حکایت چیست؟ انسان معنوی که هنوز من‌ذهنی دارد، به خدا وصل نشده، از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند و دچار تقلید، شک و سبب‌های ذهنی بوده به خدا زنده نشده است.

پیش شهرِ عقلِ کُلّی، این حواس  
 چون خرانِ چشم‌بسته در خراس  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۲۳  
 \*-خراس: آسیابی که با خر و چاروا گردانند.

من‌های ذهنی که برحسب حواس ظاهری و همانیدگی‌های مرکزشان فکر و عمل می‌کنند در مقایسه با عقل کُلّ که تمام کائنات را اداره می‌کند، مثل خرانی هستند که چشم بسته به دور خود در فکرهایشان می‌چرخند و سنگ آسیاب را می‌چرخانند؛ به عبارتی آن‌ها زندگی روزمره خود را حول محور مادیات می‌چرخانند و نمی‌دانند که وقت خود را تلف کرده و زندگی‌شان برحسب عقل کُلّ و عشق نیست.

سر پبر این چار مرغ زنده را  
 سرمدی کن خلق ناپاینده را  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲

سرّ این چهار مرغی که در ذهن زنده‌اند را ببر، یعنی این چهار خاصیت - حرص، شهوت جنسی، جاه‌طلبی و آرزومندی مادی را در خودت بشناس و بکش. این خلقی که در اثر همانش با چیزهای ناپایدار و گذرای جهان خود نیز ناپایدار شدند را جاودانه کن، یعنی اگر ما خاصیت‌های من‌ذهنی را شناسایی کرده، ضعیف کنیم و آنها را بیاندازیم جاودانه می‌شویم.

بَطَّ و طاوسست و زاغست و خروس  
این مثال چار خُلق اندر نُفوس  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳

این چهار مرغ عبارتند از: مرغابی، طاووس، زاغ و خروس، هر یک از آنها مظهر یکی از صفاتِ نفسانی یعنی همانیدگی انسان‌ها است.

بَطَّ حِرْصِست و خروس آن شهوتست  
جاه چون طاوس و زاغ اُمْنِیتست  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۴

مرغابی نماد حرص، خروس نماد شهوت جنسی، طاووس نماد علاقمندی برای بهر خ کشیدن جاه و مقام، و زاغ نماد آرزومندی مادی و نیاز روانشناختی به آینده است.

مُنِیتش آن که بود اومیدساز  
طامع تأبید یا عمر دراز  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۵  
\*-مُنِیه: آرزو؛ خواسته  
\*-طامع: طمع کننده؛ آزمند  
\*-تأبید: جاوید کردن، جاودانه ساختن.

آرزو و خواسته زاع، انسان من ذهنی، این است که دائماً چیزهای این جهانی را می‌خواهد و می‌گوید اگر آنها را به دست نیاورم زندگی‌ام شروع نمی‌شود، امیدساز بوده برای به زندگی رسیدن به آینده می‌رود. بنابراین به جاودانگی و عمر طولانی در این جهان، در من ذهنی حرص و طمع دارد می‌خواهد تا جایی که می‌تواند در امید بدست آوردن همانیدگی‌ها در ذهن جاودانه باشد.

این سخن را نیست پایان و فراغ  
ای خلیل حق چرا کشتی تو زاع؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۵

این سخنان اسرار آمیز و حکمت آموز پایان و نهایی ندارد. ای خلیل‌الله، چرا زاع را کشتی؟ [مولانا می‌خواهد توضیح بدهد که چرا زاع که نماد آرزو، خواسته و نیاز روانشناختی به آینده بوده، ما با آن همانیده هستیم را باید کشت.]



بهر فرمان، حکمت فرمان چه بود؟  
اندکی ز اسرارِ آن باید نمود  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۶

ابراهیم خلیل جواب داد: به خاطر اطاعت از فرمان خدا، باز سؤال کننده می پرسد: راز و حکمت فرمان خدا چه بود؟ لازم است مقداری از آن را بیان کنی تا همگان از آن استفاده کنند.

قرآن کریم، سوره بقره - ۲، آیه ۲۶۰  
-«... خُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ...»  
«... گفت: چهار پرنده برگیر ...»

کاغُ کاغ و نعره زاع سیاه  
دایماً باشد به دنیا عمر خواه  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۷  
\*-کاغُ کاغ: بانگ کلاغ؛ قارقار  
\*-عمر خواه: عمر خواهند

قار قار کلاغ و نعره هایش، یعنی هیاهو و سروصدای من ذهنی برای این است که همیشه در دنیای ذهن عمری دراز و طولانی می خواهد؛ چرا که فکر می کند در زمان آینده با به دست آوردن همانیدگی ها به زندگی می رسد.

همچو ابلیس از خدای پاک فرد  
تا قیامت عمر تن درخواست کرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۸  
\*-فرد: یگانه، بی همتا، بی نظیر

زاغ مانند شیطان از خداوند پاکِ یکتا تا روز قیامت فرصت خواست و برای خود عمر درازی را درخواست کرد.

گفت: انظرنی الی یومِ الجَزَا  
 کاشکی گفتی که: تَبْنَا رَبَّنَا  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۹  
 \*-تَبْنَا: توبه کردیم

ابلیس گفت مرا تا روز قیامت مهلت ده، ای کاش به جای این درخواست می گفت: پروردگارا توبه کردم، به عبارتی ما باید به خداوند بگوییم که ما فهمیده‌ایم دیدن از طریق همانیدگی‌ها فایده ندارد پس توبه کرده با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها به سوی تو باز می‌گردیم.

قرآن کریم، سوره صاد-۳۸، آیه ۷۹  
 -«قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»  
 «گفت: ای پروردگار من، مرا تا روزی که از نو زنده شوند مهلت ده.»

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند  
 در دو صورت خویش را بنموده‌اند  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

در اینجا مولانا شروع می‌کند به نتیجه‌گیری از این حکایت و می‌گوید: نفس، من‌ذهنی و شیطان هر دو در اصل، از یک جنس بوده‌اند، ولی به دو صورت، یکی در انسان و یکی هم در شیطان بزرگ، خودشان را نشان داده‌اند.

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند  
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

مانند فرشته، -فضای گشوده شده و حضور ما که با عقلِ کل در اصل یک جوهر و یکی بوده‌اند اما به علت  
ضرورت حکمتِ خداوند به دو صورت جلوه کرده‌اند.

دشمنی داری چنین در سرِ خویش  
مانع عقل‌ست و، خصمِ جان و کیش  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

ای انسان، تو دشمنی با چنین اوصاف در درونِ خود داری که همان من‌ذهنی توست که از جنس شیطان و مانعِ  
عقل درست فضای گشوده شده و عدم بوده و دشمن روح، دین و ایمانت است.

عُمَرُ بِي تَوْبَةٍ، هَمَّه جَان كَنْدَن اَسْت  
 مَرگِ حَاضِرِ غَايِبِ اَز حَقِّ بُوْدَن اَسْت  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۰

عمر بدون توبه، بدون بازگشت از زمان مجازی گذشته و آینده در من ذهنی، بدون فضاگشایی و دیدن از طریق اجسام و همانیدگی‌ها، سراسر عذاب و جان‌کندن است. مرگِ حاضر یعنی مردن در قبرِ ذهن معادل با غایب و دور بودن از خداوند است.

عَمْر و مَرگِ اَیْنِ هَر دُو بَا حَقِّ خَوْش بُوْد  
 بِي خُدا اَبِ حَیَاتِ اَتَشِ بُوْد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۱

زندگی کردن و مُردن به منِ ذهنی وقتی مطلوب و دلنشین می‌شود که هر لحظه مرکز انسان عدم شده، با خدا یکی شود. بدون خدا، با فضا‌بندی، نگه‌داشتن منِ ذهنی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها، آب حیات هم تبدیل به آتش درد می‌شود. به عبارتی وقتی مرکز ما پر از همانیدگی‌هاست هر چیزی را که منِ ذهنی ما به صورت آب نشان می‌دهد، درد است و آتش این درد ما را خواهد سوزاند.

قران کریم، سوره انعام-۶، آیه ۱۶۲

-«قُلْ إِنْ صَلَّاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»

«بگو: نماز من و قربانی من و زندگی من و مرگ من برای خدا آن پروردگار جهانیان است.»

-قران کریم، سوره انعام-۶، آیه ۱۶۲

آن هم از تأثیر لعنت بود که  
در چنان حضرت همی شد عمر جو  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۲

هر کسی که من ذهنی داشته باشد و از طریق همانیدگی ببیند مورد لعنت خداوند قرار می‌گیرد و این هم از تأثیر آن لعنت است که در بارگاه خداوند به جای این که به او زنده شود عمر طولانی من ذهنی‌اش را طلب می‌کند. مدام می‌خواهد چیزها را به خودش اضافه کند تا عمر من ذهنی‌اش زیاد شود. همان طور که شیطان در پیشگاه خداوند به جای این که تسلیم شود از خداوند عمر طولانی خواست.

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظن افزونی ست و گلی کاستن  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳



از خداوند غیر از زنده شدن به او یعنی چیزهای ذهنی و همانیدگی‌ها را خواستن، فقط خیال و توهم به دست آوردن زندگی و طلب کردن سود یا همانیدگی بیشتر است، اما در واقع از دست دادن زندگی و ایجاد درد بیشتر است.

خاصه عمری غرق در بیگانگی  
در حضور شیر، روبه‌شانگی  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۴  
-روبه‌شانگی: حيله و تزوير

به خصوص عمری را طلب کند که سراسر در بیگانگی از خود اصلی سپری شود، چرا که ما از جنس خدا هستیم؛ اما از جنس یک مفهوم ذهنی شده‌ایم و با آن عینک به خود و خدا نگاه می‌کنیم. در حضور شیر یعنی خدا ریا، حقه‌بازی و حيله‌گری می‌کنیم یعنی من ذهنی را ادامه داده و از طریق همانیدگی‌ها فکر و عمل می‌کنیم.

عمر بیشم ده که تا پس تر روم  
 مهلم افزون کن که تا کمتر شوم  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۵  
 -مهمل: مهلت دادن، درنگ و آهستگی

انسان به خدا می گوید: خدایا به من عمر بیشتری بده تا با زیاد کردن همانیدگی‌هایم از درگاه تو دورتر شوم و مهلت بیشتری به من بده تا بیشتر در ذهن بمانم؛ بنابراین کمتر به تو زنده شوم. به عبارتی هر چقدر نسبت به من ذهنی و همانیدگی‌ها بزرگ‌تر می‌شویم وجود اصلی و خداییت در ما کوچک‌تر می‌شود.

تا که لعنت را نشانه او بود  
 بد کسی باشد که لعنت جو بود  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۶

هر کسی که مرکزش از جنس جسم و همانیدگی‌ها باشد، مانند ابلیس نشانه و هدف تیر لعنت خدا و ریب‌المنون قرار می‌گیرد و کسی که لعنت‌جو باشد، آدم بدی است، چون تسلیم نمی‌شود و با همانیدگی روی خدا را می‌پوشاند بنابراین هدایت زندگی به او کمتر می‌رسد.

عُمرِ خوش، در قُرب، جان پروردن است  
 عمرِ زاغ از بهرِ سرگین خوردن است  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۷  
 \*-قُرب: نزدیک شدن، نزدیکی  
 \*-سرگین: فضله چارپایان

عمرِ خوش، مطلوب و دل‌نشین عمری است که در حالی که با خدا یکی هستیم جان خود را در جوار رحمت الهی پرورش دهیم، یعنی فضا را باز کنیم و با عدم کردن مرکز با او یکی شده از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل شویم و در اختیار خدا قرار بگیریم. در حالی که زندگانی زاغ، عمر انسان همانیده، در خوردن کثافت، یعنی دردهای من‌ذهنی مثل نگرانی، حس‌تنهایی، واکنش نشان دادن و... خلاصه می‌شود.

عمر بیشم ده که تا گه می خورم  
 دایم اینم ده که بس بد گوهرم  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۸

زاغ یعنی انسان همانیده می گوید: پروردگارا، به من بیشتر عمر بده تا نجاست، درد و غصه بیشتری بخورم، در جهان درد بیشتری ایجاد کرده، حسادت کنم، نگران شوم و بیشتر بترسم. همواره در هر لحظه به من نجاست بده که من در من ذهنی فطرت و سرشتی بد دارم.

گر نه گه خوارست آن گنده دهان  
 گویدی کز خوی زاغم وارهان  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۹  
 \*-وارهان: آزاد کن؛ رها کن

اگر آن گندیده دهان، انسان من ذهنی، کثافت خوار یعنی علاقه‌مند به ایجاد و تجربه درد نبود درخواستش را عوض می‌کرد و به جای عمرِ دراز در من ذهنی می‌گفت خداوندا مرا از صفاتِ پست و حقیرم و از خوی زاغی و خواستن همانیدگی‌ها نجات بده.

تویی فرزندِ جان، کارِ تو عشق است  
چرا رفتی تو و هر کاره گشتی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

\*-هر کاره: کسی که هر کاری را بر اساسِ انگیزه‌های منِ ذهنی‌اش انجام دهد؛ همه کاره

ای انسان، تو فرزندِ جان، از جنس عشق، هشیاری قائم به ذات و امتداد خدا هستی. کار تو این است که همانیدگی‌ها را رها کرده دوباره قائم به ذات شده، هشیاران به عشق، خدا، زنده شوی. چرا به ذهنت رفته‌ای و بیگاری منِ ذهنی را می‌کنی؟ هر لحظه یک همانیدگی کاری را به تو محوّل می‌کند و تو حول محور آن، فکر و عمل می‌کنی.

عشق، آن شعله‌ست کو چون برفروخت  
هر چه جز معشوق باقی، جمله سوخت  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۸

عشق، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و شناسایی خود به عنوان خدا و زنده شدن به بی‌نهایت او، شعله‌ای است که اگر در مرکز ما با فضاگشایی و تسلیم روشن شود، به غیر از معشوقِ باقی یعنی خدای زنده و جاوید، تمام همانیدگی‌ها را می‌سوزاند.

تیغ لا در قتل غیر حق براند  
در نگر زان پس که بعد لا چه ماند؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۹

عاشق حقیقی، شمشیر «لا» - یعنی شناسایی این که هر چیزی که ذهنم نشان می‌دهد و در مرکز است و بر حسب آنها می‌بینم من نبوده و غیر از خدا چیز دیگری نیستم را در بریدن هر چیزی غیر از خدا یعنی همانیدگی‌ها، به کار می‌گیرد.

بنابراین نگاه کن پس از «لا» - شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها چه می‌ماند؟

ماند الا الله، باقی جمله رفت  
 شاد باش ای عشقِ شرکت‌سوزِ زفت  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۰  
 \*-زفت: درشت؛ فربه؛ نیرومند

پس از «لا» فقط خدا در مرکز ما می‌ماند، این یعنی مسلمان شدن یا ایمان آوردن. ای عشقِ نیرومند و نابود  
 کنندهٔ شرک، شاد باش. یکی شدن با خدا و فضای گشوده شدهٔ درون هر چیزی را که در مرکز ما و شریک  
 خداست می‌سوزاند.

-با تشکر:

-سمیه





خانم رقيه از اردبيل



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضور 🙏

خلاصه غزل شماره ۱۳

ای باد بی آرام ما، با گل بگو پیغام ما  
کای گل گریز اندر شکر، چون گشتی از گلشن جدا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

لحظه به لحظه از طرف زندگی به وسیله باد بی آرام و پیوسته به ما که امتداد خدا هستیم پیغام می آید، که برو به گل، به انسان بگو بگریز به سوی شادی، اصل تو شادی بی سبب و آرامش است، اما چون از خدا جدا شده ای این همانیدگی ها به تو غم می دهد. ما در من ذهنی که مرکزمان پر از همانیدگی و درد است، از زندگی یا گلشن جدا هستیم. باد بی آرام زندگی می خواهد ما مانند گل بشکفیم و به خدا زنده شویم.

ای گل ز اصل شکری تو با شکر لایق تری  
شکر خوش و گل هم خوش و از هر دو شیرین تر وفا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

ای انسان اصل تو از شادی است. شکر و شادی برای تو زیبنده تر است. نه غم و غصه‌هایی که از من ذهنی می‌آید، ولی یادت باشد که از هر دوی اینها شیرین تر وفای تو به الست است. اگر در من ذهنی بمانی جفا می‌کنی و از اصل خودت دور می‌شوی، مرتب با فضاگشایی، مرکزت را عدم کن تا دم زندگی هم هویتی شدگی‌هایت را به تو نشان بده، و تو آنها را شناسایی کن و بینداز.

رخ بر رخ شکر بنه لذت بگیر و بو بده  
در دولت شکر بجه از تلخی جور فنا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

تو صورت‌ات را روی صورت شادی بنه، یعنی با زندگی قرین شو، و مرکزت را عدم کن، و عدم نگه دار و لذت زندگی که شادی بی‌سبب و عشق و برکت زندگی است، بگیر و پخش کن. مقاومت و قضاوت را صفر کن، و با زندگی قرین بشو و در سایه توجه و عنایت شیرینی زندگی، از تلخی‌ها و ظلم فنا، که من‌ذهنی به خاطر همانیده شدن با چیزهای آفل به تو می‌دهد، بلند شو.

اکنون که گشتی گلشکر، قوت دلی نور نظر  
از گل بر آبر دل گذر آن از کجا؟ این از کجا؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

اکنون خودت به عنوان امتداد خدا گلی هستی، که با فضاگشایی هشیاری حضور داری، و سزاوار شادی بی سبب زندگی هستی. بنابراین هم غذای دل داری و هم هشیاری نظر هستی. هشیاریات عوض شده دیگر هشیاری جسمی نداری، پس تو می‌توانی از این غذای دل که عشق و برکت و خرد زندگی هست، هم خودت بخوری و هم به دیگران بدهی. از گل همانیدگی‌ها بالا بیا و تماماً دل شو. هر چه مرکزت باز شود بیشتر از جنس دل یا مرکز خالی می‌شوی. پس می‌بینیم که داشتن مرکز همانیده کجا؟ و مرکز عدم داشتن کجا؟

با خار بودی همنشین، چون عقل با جانی قرین  
 بر آسمان رو از زمین منزل به منزل تا لقا  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳


تو به عنوان امتداد خدا از جنس گل هستی، وقتی مرکزت همانیده است، قرین خار یعنی من ذهنی و غصه‌های آن می‌شوی. حالا با عقل کل و جان زندگی قرین هستی، قرین تو عوض شده بیا آسمان دلت را هر چه بیشتر با فضاگشایی باز کن و از روی همانیدگی‌ها بپر. در اطراف هر چالشی که فضا را باز می‌کنی، و همانیدگی‌هایت را به کمک زندگی شناسایی می‌کنی و می‌اندازی به مرتبه بالاتری می‌روی، از منازل زیادی می‌گذری، تا جایی که با زندگی یکی شوی و به دیدار خدا برسی.

با سپاس  
رقیه از اردبیل



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**